

زن‌ستیزی در ایران منحصر به حکومت دینی نیست

گفت‌وگو سارا شاد با مهرداد درویش‌پور، درباره بازتاب انتشار عکس^x گلشیفته فراهانی

در فرهنگ ناموسی، جامعه خود را دانای کل، پدر، برادر بزرگ و کلانتر محله می‌داند که باید درباره یک عکس ساده نیمه برهنه هنری یک زن این همه واکنش نشان دهد. آنهم نه درباره ارزش هنری آن و میزان سکسی بودن تصویر، بلکه تنها درباره رسوایی ناشی از برهنگی یک زن ایرانی در انظار عمومی. این حادثه درست به دلیل بازتاب اجتماعی به یکی از نمادین‌ترین گام‌ها در شکستن فلسفه حجاب که جمهوری اسلامی بر زنان ایران تحمیل کرده، بدل شده است.

سارا شاد: این خطاست که ما فکر کنیم زن‌ستیزی، پدرسالاری، ناموس‌پرستی و میل به کنترل بدن زن فقط به حکومت دینی ما محدود می‌شود. در ذهنیت جامعه ایرانی، پدرسالاری جایگاه قدرتمندی دارد. رفتارهای نابرابر شوهر با زن، کنترل مطلق سکسوالیته زن به عنوان مایملک مرد، رفتار آمرانه پدر با دختر و برادر با خواهر، رفتار خویشاوندان مرد با زن، آزار و اذیت و تحقیر زنان در محیط‌های مردانه، همه و همه بخشی از یک فرهنگ پدرسالار است که آزادی عمل زن را برنمی‌تابد.

مهرداد درویش‌پور، جامعه‌شناس مقیم سوئد با بیان این حرف تاکید می‌کند باورها و رفتارهایی که سکسوالیته زن را به شدت مورد حمله قرار می‌دهند و سعی می‌کنند آن را بپوشانند معمولاً متأثر از مذهب، سنت و نوعی فرهنگ پدرسالارانه است. او در ادامه این سؤال را مطرح می‌کند: پرسش اینجاست که جامعه روشنفکری و طبقه متوسط مدرن شهری، تحصیلکرده و سکولاری که با ارزش‌های حاکم اسلامی می‌جنگند یا دگراندیشان و اوپوزیسیون که خود را سخت رادیکال می‌دانند چگونه در برخورد با یک عکس هنری نیمه برهنه این گونه با حکومت همسو می‌شوند؟

آنچه می‌خوانید گفت‌وگوی رادیو زمانه با این جامعه‌شناس درباره بازتاب انتشار عکس نیمه برهنه گلشیفته فراهانی در مجله فیگارو است.

در اسلام اما سکس مظهر مزه بهشتی است. به همین خاطر به مومنان وعده داده می‌شود که در بهشت حوریان و غلمان‌های زیبا رو در انتظارشان هستند. راه حلی که در اندیشه اسلامی برای به نمایش گذاشتن اقتدار دینی، نظم جنسی و کنترل فرد وجود دارد تمرکز بیشتر در کنترل سکسوالیته زن است. گفته می‌شود در فرهنگ مسیحی زن یک موجود منفعل است، اما در اندیشه اسلامی وسوسه‌گری جنسی و قوای سکسوالیته زن، مهاجم و فعال است، بنابراین باید با مکانیسم جداسازی جنسیتی و حجاب کنترل شود تا زن با زیبایی و انگیزش جنسی خود حواس مرد را پرت نکند و ایمان و تقوای او را بر باد ندهد. شاید از این رو است که در جوامع اسلامی نمایش برهنگی زن با واکنش شدیدتری روبه‌رو می‌شود یا شاید نیرومندتر بودن پدرسالاری و عقبماندگی این جوامع توضیح دهنده اینگونه واکنش‌ها باشد.

در اسلام اما سکس مظهر مزه بهشتی است. به همین خاطر به مومنان وعده داده می‌شود که در بهشت حوریان و غلمان‌های زیبا رو در انتظارشان هستند. راه حلی که در اندیشه اسلامی برای به نمایش گذاشتن اقتدار دینی، نظم جنسی و کنترل فرد وجود دارد تمرکز بیشتر در کنترل سکسوالیته زن است. گفته می‌شود در فرهنگ مسیحی زن یک موجود منفعل است، اما در اندیشه اسلامی وسوسه‌گری جنسی و قوای سکسوالیته زن، مهاجم و فعال است، بنابراین باید با مکانیسم جداسازی جنسیتی و حجاب کنترل شود تا زن با زیبایی و انگیزش جنسی خود حواس مرد را پرت نکند و ایمان و تقوای او را بر باد ندهد. شاید از این رو است که در جوامع اسلامی نمایش برهنگی زن با واکنش شدیدتری روبه‌رو می‌شود یا شاید نیرومندتر بودن پدرسالاری و عقبماندگی این جوامع توضیح دهنده اینگونه واکنش‌ها باشد.

درست است که مرد هم به خاطر نداشتن پوشش مورد نظر و سرپیچی از مقررات فرهنگ سنتی و پدرسالار مورد شماتت قرار می‌گیرد، اما این مسئله به شدت و حدتی نیست که در مورد زنان می‌بینیم. در مورد زن، نمایش بدن نوعی شرم و ننگ تلقی می‌شود و به شدت مورد حمله قرار می‌گیرد. حال آنکه نمایش بدن نیمه برهنه مرد هیچ پرسشی برنمی‌انگیزد. نمایش برهنگی کامل بدن مرد فوقش صور قبیحه خوانده می‌شود، اما در مورد زن، نمایش چنین تصاویری تنها ناموس خانوادگی او را بر باد نمی‌دهد، بلکه فرهنگ ناموس پرستانه جامعه را نیز برمی‌انگیزاند. از این‌رو یک باور همگانی خود را در مداخله برای دفاع از ناموسی جمعی و سنگسار روانی آن زن موظف می‌بیند.

از قضا هنر از دیرباز با به نقش کشیدن و روایت‌های عریان از بدن،

سکس و سکسوالیته یکی از عرصه‌های چالش سنت و اندیشه‌های دینی بوده است. تصاویر نقاشی و مجسمه‌های برهنه در یونان و روم باستان و شعرهای اروتیک و جنسی در میان شاعران کلاسیک ایران نمونه‌هایی از این دست هستند. حتی امروز نیز در نزد محافل کنسرواتو و دینی در بسیاری از جوامع غربی نمایش کامل برهنگی در رسانه‌های عمومی می‌تواند مسئله برانگیز باشد و آن‌ها را به واکنش وادارد، اما در مجموع نمایش یا به تصویر کشیدن برهنگی در عکس، نقاشی، فیلم و یا رمان اروتیک مسئله پیچیده و جنجال برانگیزی نیست.

سکس سکسوالیته اروتیک برهنگی عکس نقاشی فیلم رمان
"سکسوالیته اروتیک" برهنگی عکس نقاشی فیلم رمان
سکس سکسوالیته اروتیک برهنگی عکس نقاشی فیلم رمان

مهرداد درویش‌پور: این عکس در بهترین حالت یک عکس زیبای اروتیک است و کوچک‌ترین ربطی به هرزه‌نگاری ندارد. پورنوگرافی مظهر نوعی صنعت سکس، بردگی جنسی زن و استثمار جنسی نه تنها زنان بلکه تا حدودی مردان و گاه کودکان است که از آن به عنوان هرزه‌نگاری نام می‌برند، اما در فیلم یا نقاشی یا عکس اروتیک سوژه موضوعیت دارد. شما با یک سوژه و مفهوم سروکار دارید، با عنصر زیبای‌شناسانه و حتی یک روایت سرو کار دارید. در پورنوگرافی اما سوژه یکسره محو شده است و شما از همان آغاز بیشتر با بدن و سکس زن همچون ابژه جنسی روبرو می‌شوید. شما با داستان، روایت، موضوع و درنگ فکری، هنری و حسی خاصی سروکار ندارید، بلکه با بیروح‌ترین و مکانیکی‌ترین شکل انگیزش جنسی مواجه هستید و این گاه با بدآموزی‌های سادومازوخیستی به جوانان همراه است. بنابراین پورنوگرافی یا به عبارتی تحقیر شخصیت زن و تبدیل کردن سکس به یک صنعت و کالا را سوداگری جنسی نام نهاده‌اند، در حالی که اروتیسم به صنعت سکس ربطی ندارد. بگذریم که بسیاری در کم و کیف این نوع تفکیک‌ها نیز چون و چرا گذاشته‌اند و حتی مرز اروتیک با پورنوگرافی "نرم" را خیلی شفاف نمی‌یابند.

با این‌همه در ایران این دو مسئله با هم اشتباه گرفته می‌شوند. باورنکردنی است عکس نیمه برهنه‌ای که هیچ نشانی از تلاش برای برانگیختن جنسی در آن به چشم نمی‌خورد پورنو تلقی شود. در ایران حجاب بر سر زن گذاشتن- یعنی نماد کنترل و پوشاندن سکسوالیته زن- بخشی از فلسفه سیاسی حکومت به شمار می‌رود. بنابراین وقتی یک زن هنرمند و شناخته شده ایرانی در چشم دوربین‌های جهان نه فقط حجاب و روسری را کنار می‌گذارد بلکه با بدن نیمه برهنه در عکس

منفی صورت می‌گیرد. به نظرم عکس گلشيفته عقب مانده‌ترین ذهنیت پدرسالار و حجاب‌گرایی درونی جامعه را قفلک داده است. در حجاب بیرونی شما به دلیل حفظ نجابت یا حس شرم و گناه از نمایش معمولی و غیر برهنه بدن زن نیز دوری می‌کنید. چادر، روسری، نقاب، برقع یا یونیفورم راهبه‌ها نمونه‌هایی از این دست در کشورهای مختلف است.

در ایران روسری و چادر نشانه حجاب زن است. مسئله اصلی اما در فلسفه حجاب که نماد نجابت زن و ناموس مرد به شمار می‌آید، مطیع بودن زن و انقیاد و کنترل بدن او توسط نظم پدرسالار نهفته است. آنچه در حجاب درونی مشهود است زیر سؤال بردن فردیت و آزادی زن در ساده‌ترین بیان خود و مهر تائید زدن به ارائه تصویر از مردان همچون شکارگران و متجاوزان جنسی است.

بنابراین قبل از اینکه بخواهیم گمانه‌زنی کنیم که گلشيفته با چه انگیزه‌ای این کار را انجام داده باید به آزادی فردی او اهمیت بدهیم. از طرف دیگر باید بدانیم که مفاهیم تا حدودی نسبی و وابسته به بافتار متن هستند و باید برهنگی و معنای آن را با توجه به شرایط روز آن تبیین کنیم. وقتی یک زن و مرد برای دفاع از حقوق حیوانات در اعتراض به پوشیدن لباس‌هایی که از پوست حیوانات تهیه شده است عریان می‌شوند، نمی‌توان عریان شدن آن‌ها را به هیچ وجه به نمایشی اروتیک نسبت داد. جدا کردن نمایش برهنگی از شرایط و بستری که در آن اتفاق می‌افتد و یا نسبت برانگیختن جنسی دادن به همه آن‌ها فقط در یک فرهنگ خشکه مقدس و ذهنیت بیمار جنسی می‌تواند اتفاق بیفتد.

در این خطاست که ما فکر کنیم زن‌ستیزی، پدرسالاری، ناموس‌پرستی و میل به کنترل بدن زن فقط به حکومت دینی ما منحصر است. در ذهنیت جامعه ایرانی، پدرسالاری قدرتمند است. رفتارهای نابرابر شوهر با زن، کنترل مطلق سکسوالیته زن به عنوان مایملک مرد، رفتار آمرانه پدر با دختر و برادر با خواهر، رفتار خویشاوندان مرد با زن، آزار و اذیت و تحقیر زنان در محیط‌های مردانه، همه و همه بخشی از یک فرهنگ پدرسالار است که آزادی عمل زن را برنمی‌تابد، اما پرسش

بله. این خطاست که ما فکر کنیم زن‌ستیزی، پدرسالاری، ناموس‌پرستی و میل به کنترل بدن زن فقط به حکومت دینی ما منحصر است. در ذهنیت جامعه ایرانی، پدرسالاری قدرتمند است. رفتارهای نابرابر شوهر با زن، کنترل مطلق سکسوالیته زن به عنوان مایملک مرد، رفتار آمرانه پدر با دختر و برادر با خواهر، رفتار خویشاوندان مرد با زن، آزار و اذیت و تحقیر زنان در محیط‌های مردانه، همه و همه بخشی از یک فرهنگ پدرسالار است که آزادی عمل زن را برنمی‌تابد، اما پرسش

مردسالاری فقط با اقتدار مردان سلطه نیافته است بلکه با تن دادن زنان به آن و درونی کردن ارزش‌های مردانه تجدید تولید شده است. زنان حتی ممکن است در برابر رفتار آزادیخواهانه یک زن دیگر گاه بیشتر از مردان واکنش نشان بدهند.

در جامعه‌شناسی قدرت گفته می‌شود قدرت برهنه آزاردهنده است. برای مثال اگر زنی دائماً مورد خشونت قرار بگیرد و نتواند این وضعیت را تغییر بدهد سعی می‌کند آن را توجیه کند. او که نمی‌تواند هر روز در کوچه فریاد بزند که شوهرش او را کتک می‌زند، اما او به این زندگی ادامه می‌دهد. زمانی که فرد قدرت تغییر ندارد به توجیه بی‌قدرتی‌اش و سلطه‌ای که بر او اعمال می‌شود تمایل می‌یابد. مثلاً گفته می‌شود خیلی از زنان نسبت به روسای زن بیشتر حساسیت نشان می‌دهند تا روسای مرد. این به زن بودن ربطی ندارد، به موقعیت ضعیف‌تر ربط دارد. در بستر فرهنگی مردسالاری مرد مسلط است و بسیاری از زنان به آن عادت کرده‌اند. در این شرایط اگر یک زن آزاد باشد بسیاری از زنان دیگری که از آن قدرت و جسارت برخوردار نیستند به جای تحسین آن، روان خودشان برهم می‌خورد. زیرا که نرم و هنجارشان بر هم خورده است و تا زمانی که نتوانند مثل آن زنان آزاد، قدرتمند و جسور رفتارکنند به محکوم کردن آن ادامه می‌دهند. این یک مکانیسم روانی برای پوشاندن موقعیت ضعیف‌تر خود است.

از طرف دیگر هنوز تصویری از وارستگی زنانه در جامعه ما متأثر از الگوهای مردانه و عقبمانده پیشین است. در الگوهای سنتی پدرسالار یا زن لکاته است یا اثیری. خب خانم گلشیفته در چنین تصویری بعد از نمایش این عکس کجا قرار می‌گیرد؟ تصویر شریعتی- معلم انقلاب اسلامی ایران - از زن، در کتاب "فاطمه، فاطمه است" دیده می‌شود. معنای زن وارسته را در این فرهنگ به روشنی تصویر می‌کند. این کتاب درست همان تصویری را که تمام جنبش‌های رهایی‌بخش مردسالارانه در خاورمیانه به نمایش گذاشتند فرموله می‌کند. زن با انکار یا پوشاندن زنانگی خود و مبارزه‌ای دوشادوش مردان وارسته می‌شود. در اینگونه برداشت از وارستگی زنانه که به هیچ وجه هم منحصر به گروه‌های مذهبی نیست، خانم گلشیفته کجا جا می‌یابد؟ در این دیدگاه خانم گلشیفته اعتبار هنری و مبارزاتی خود را علیه استبداد دینی حاکم با یک عکس هنری بر باد داده است. حال آن که من فکر می‌کنم به

این «رسوایی‌های» زن‌ورانه که فلسفه حجاب را نشانه رفته است باید صدآفرین گفت. توصیه من این است که باید مراقب بود تحت عنوان جنبش‌های رهایی‌بخش، دمکراتیک و ضد استبدادی در کشورهای نظیر ایران، حقوق زنان زیر سؤال نرود و به بهانه مبارزه برای آزادی، ما را از تلاش برای دفاع از فردیت زنانه بازدارند.

به نقل از سایت زمانه سه شنبه، ۱۱/۱۸/۱۳۹۰ - ۱۱:۱۷

یک پارچه‌سازی اپوزیسیون مانع رقابت سیاسی است

گفتگوی سایت خود نویس با مهرداد درویش پور

به دنبال انتشار نامه دکتر مهرداد درویش‌پور مبنی بر عدم شرکت در گردهمایی استکھلم، نظرات مختلفی در باره مواضع این استاد دانشگاه در سوئد در فضای مجازی مطرح شد. این عضو «جمهوری‌خواهان لائیک و دمکرات» درباره اهمیت اتحاد نیروهای جمهوری‌خواه می‌گوید: «اگر جمهوری‌خواهان بتوانند بر سر جدایی دین از دولت، نظام پارلمانی دموکراتیک، یک‌پارچگی کشور و انتخابات آزاد قطب نیرومندی ایجاد کنند، بهتر می‌تواند با مشروطه‌خواهان و اصلاح‌طلبان و گروه‌های دیگر تعامل کنند.»

دکتر درویش‌پور در گفتگو با خودنویس، در باره بحث یک‌پارچه‌سازی اپوزیسیون از طریق برگزاری کنفرانسها می‌گوید: «مگر احزابی که با هم متفاوت هستند می‌توانند در یک تشکیلات قرار بگیرند؟ اگر شما تفاوتها را نادیده بگیرید و فقط بر نقاط اشتراک دست بگذارید، رقابت سیاسی از بین می‌رود. یکی کردن همه تحت عنوان اتحاد و وحدت، نه میسر است و نه مطلوب.»

او می‌افزاید: «اگر به نام اتحاد برای دموکراسی تشکیلاتی شکل گیرد، که نوع نظام در باره‌اش بحث نشود، این دیگر پروژه جمهوری‌خواهان نیست.» درویش‌پور افزود: «من به عنوان یک جمهوری‌خواه، با احیای

سلطنت مخالفم، با درجا زدن در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی هم مخالفم و خواستار فرا رفتن از حکومت دینی و موروثی هستم.» این استاد دانشگاه تاکید کرد که با هر چیزی که مانع ایجاد رقابت سیاسی شود مخالف است.

این عضو «جمهوریخواهان لائیک و دمکرات» درباره اهمیت اتحاد نیروهای جمهوریخواه میگوید: «اگر جمهوریخواهان بتوانند بر سر جدایی دین از دولت، نظام پارلمانی دموکراتیک، یکپارچگی کشور و انتخابات آزاد قطب نیرومندی ایجاد کنند، بهتر میتواند با مشروطهخواهان و اصلاحطلبان و گروههای دیگر تعامل کنند. تا وقتی میان جمهوریخواهان این پراکندگی وجود دارد که بخشی به اصلاحطلبان دینی نزدیک شوند، برخی به سلطنتطلبان و برخی شعار "درز گرفتن جمهوری" را میدهند، و عملاً گروهی جمهوریخواه شعار میر حسین موسوی را میدهند و گروهی شعار رضا پهلوی را، این به قطب جمهوریخواهی لطمه وارد میکند.»

درویشپور معتقد است که به جز مشروطهخواهان، دیگر گروههای سیاسی جمهوریخواه هستند اما «جمهوریخواهان» به دنبال جدایی دین از حکومت هستند. به اعتقاد او، به خاطر گرایش بسیاری از گروهها به جمهوری و جدایی دین از دولت «نباید جمهوری را به حراج بگذاریم».

درویشپور درباره ابهامات گردهمایی استکهلم میگوید: «به دلیل ابهاماتی که در باره این کنفرانس وجود داشت، ترجیح دادم با تامل بیشتری برخورد کنم و دیدم در چهار خانواده سیاسی، از جمهوریخواهان، مشروطهخواهان، اصلاحطلبان دینی و چپگرایان مخالفت با این کنفرانس وجود دارد. تا زمانی که در این چهار خانواده برای شرکت در چنین گردهماییای آمادگی وجود ندارد، شرکت در آن نمیتواند پشتوانه اجتماعی مناسبی داشته باشد. یا این صرفاً یک کنفرانس است یا تلاش برای ایجاد اتحاد برای دموکراسی است. شایعه کنگره ملی و در بسته بودن آن برای مطبوعات، سوظنهای زیادی پدید آورده و فضای تندی را به ویژه در رادیوهای فارسی زبان در استکهلم به وجود آورده است.»

درویشپور ضمن مخالفت با هرگونه «چلبی»سازی میگوید: «من بشدت بر روی استقلال اپوزیسیون از قدرتهای بزرگ تاکید دارم و نباید آنچه در لیبی، عراق و افغانستان شکل گرفت را در ایران ببینیم.

من با این کنفرانس مخالف نیستم اما مطمئن نبودم که با توجه به

گلشیفته بودن در برابر باد

دکتر اکبر کرمی



برهنگی معصومانه ی گلشیفته ی فراهانی تا حد بسیاری پوست از اجتماع پریشان ایرانیان برداشت و داشته های آنان را تا حد فراوانی برهنه کرد. گلشیفته با زیبایی عریان خود نشان داد که بضاعت ما در نهادینه کردن حقوق بشر و دمکراسی چقدر و تا کجاست! بخش بزرگی از تیرهای تیز نفرتی که نثار پیکر برهنه، اما مصلوب گلشیفته شد از همین جا برخاست. جایی که بیش از هر جای دیگر با فقر اندیشه و فقر امکان دمکراسی همسایه است.

به عبارت ساده تر "دماسنج دمکراسی" نشان داد ما در کجا ایستاده ایم!

«برهنگی "پیش از دمکراسی"، پیشنیازها و پتانسیل های دمکراسی خواهی را به چالش می کشد و "پس از دمکراسی" بنیادهای و استانداردهای آن را! به باور من، هیچ سازمانی فرهنگی/ تاریخی دیگری - دست کم در جهان اسلام - چنین توان و تحملی را ندارد؛ چه، تنها تحمل برهنگی، پذیرش و به رسمیت شناختن آن است که می تواند نشان دهد یک جامعه به چه میزان به "دیگری" که چیزی نیست جز باورها و داوری هایش حرمت می گذارد. داوری ای که "دیگری" در آن حضور ندارد، فرسنگ ها از انصاف بیگانه است و نظام دانایی ای که در غیبت دیگری بر پا می شود، چیزی نیست مگر یک نادانی تلنبار شده.» (۱)

آنان که گلشیفته و تن برهنه ی او را به تیر صلیب کشیدند و نامه و نامش را به تیز طعنه دریدند، تظاهرات همین "نادانی تلنبار شده اند". آن ها هرچند به زبان هایی گوناگون نفرین می کنند، اما دلهره ها و اضطراب هایی که کف قلب هایشان را به دهان نشان کشانده است آشناست؛ آن ها یک اجتماع هراسان و سترون را در کشاکش یک

مدنیت نا تمام نمایندگی می کنند. در این پیوستار از اضطراب های جنسی عریان پدرسالارانه (که بیشتر در فضای مجازی (۲) و در کامنت ها به خودنمایی می پرداخت) تا فرافکنی ها روشنفکرانه (در نوشته ها و یادداشت ها) دیده می شود. مهم نیست ما چه نام هایی را برای این احساسات روان نژاندانه ی خود برگزیده ایم و به چه بهانه و بهایی از آن ها دفاع می کنیم؛ مهم این است که نابالغ ایم، جهان جدید و مختصات تازه ی آن را درک نمی کنیم، نمی توانیم بین دو معنای حق (حق داشتن و حق بودن) تفاوت بگذاریم، نمی دانیم حق بودن امری نسبی است و به چشم اندازی مربوط می گردد که ایستاده ایم و هنوز در رویای ایران باستان - که مرکز جهان بود- و حاشیه نشینی طولانی این تاریخ پر از هیچ از "ترکیب دردناک احساس حقارت و خودبزرگ بینی (۳)" رنج می بریم؛ و به همین دلیل ساده (اما مزمن) به خود اجازه می دهیم دیگری و تنش را کنترل کنیم. این آسیب شناسی تا حد بسیاری اضطراب ها و فرافکنی های ما را که هسته ی سخت استبداد و "امتناع گفت و گو" در این کهن دیار است، برهنه می کند.

وقتی گلشیفته برهنه شد، سر و صدا های فراوانی برخاست؛ انگار کسی روی یک نقطه ی حساس انگشت گذاشته است! انگار کودکی گستاخ برهنگی یک فرهنگ سراسر دروغ و ریا به پرسش گرفته بود! انگار پادشاه سال هاست که برهنه است!

با این همه، برخی از برادران بزرگ تر تلاش کردند نشان دهند هیچ اتفاق مهمی نیفتاده است؛ و برهنگی گلشیفته اهمیت چندانی ندارد. اما واقعیت آن است که خوشبختانه شیشه ی هراس از آزادی شکسته است و فوج پنجره های در پرواز اطاق را به افق های دور می برد. واقعیت آن است که گلشیفته، برهنه روی ترازوهای دیجیتالی ایستاده است و داده ها و ادعاهای حاکمان امروز و فردا را در گرد و غبار انفجار اطلاعات و ارتباطات به داوری طلبیده است. واقعیت آن است که گلشیفته با تن مصلوب خویش، پیش از تسلط مدعیان فرهنگ بر وزارت فرهنگ، فرهنگ دوستی، ارج شناسی و "دیگر بینی" آن ها را به چالش می طلبد و پیش شرط های آمیزش اجتماعی را به راهیان مدعی نور و نئشه گان برهان قاطع زور نشان می دهد. واقعیت آن است که "پدیده ی گلشیفتگی" در تاریخ ما، مساله ی بسیار مهمی است و با داوری های آلوده به زهر تبعیض نمی توان آن چنان که بعضی از "بزرگ ترها!" ادعا و توصیه می کنند از کنارش به آسانی گذشت.

اهمیت این برهنگی هم در "پدیده ی برهنگی" است و هم در بار برهنه ای که گلشیفته بر دوش های نحیف خود گذاشته است.

برهنگی هم چون هر پدیده‌ی مدرن دیگری که به حاشیه سرریز می‌شود با مقاومت‌ها و مخالفت‌هایی روبروست؛ چه، اشکال کج و کهنه‌ی حیات همیشه چهره‌ی تر و تازه‌ی زندگی را می‌خراشد و تلاش دارد به بهانه‌های مختلف (از جمله پاسداشت ناموس ملی و حفظ بیضه‌ی اسلام) آن را از سر راه بردارد (۴). پدیده‌ی برهنگی از این چشم‌انداز، یک مساله‌ی جهانی است با ابعادی کاملن جهانی؛ که در "جهان پس از اخلاق (۵)" می‌توان و باید در کم و کیف اخلاق آن به داوری نشست. "پیش از سازش" هیچ به رسمیت شناخته نمی‌شود و هر قیدی "پس از توافق"، تنها تا اطلاع ثانوی معتبر است. از این منظر، مخالفت با "حق برهنگی" نه تنها در "گفت و گوهای پیش از دمکراسی" و جاهتی ندارد، که در چهارچوب‌های دمکراتیک نیز غیرممکن به نظر می‌رسد؛ چه، تضمین حقوق اقلیت‌ها (از جمله کسانی که بیرون از توافق‌ها قرار می‌گیرند) و حق خطا کردن (از جمله کسانی که با برخی از داوری‌ها و باورهای ما توافق ندارند) از امهات دمکراسی است. دمکراسی تنها نظامی است که نامشروط شهروندان خود را دوست می‌دارد و به اعطای افتخار شهروندی به همگان مفتخر است. دمکراسی پیش از آن که شهروندان را به تحدید آزادی‌های خود "در مقام خواهش" بخواند، اکثریت را "در مقام سازش" به تحدید سلیقه‌های خود و توزیع برابر آزادی و شان و تضمین حقوق اقلیت‌ها فرامی‌خواند. زیرا دمکراسی بر این بنیان پی‌اندازی شده است که "تنها ما می‌توانیم به آزادی‌های خود قید بزیم" (۶). زیرا "دمکراسی یعنی من هم هستم" (۷).

دمکراسی امروز بیش از هر چیز با "ارج شناسی جدید" (۸) شناخته می‌شود.

برهنگی هم در جایگاه واقعی خود، به عنوان نمادی از حاکمیت انسان بر شخصی‌ترین قلمرو وجودی خود (تن) و هم در جایگاه سمبلکیش، به عنوان نمادی از شفافیت و نبود سانسور، امکان آن را دارد که کم و کیف باورها و رویاهای ما را به داوری بکشد.

اما مخالفت و مقاومت در برابر "پدیده‌ی برهنگی" ستون فقرات اسلام سیاسی و بنیادگرا نیز هست که سنت و پیشینیان روی دوش‌های ما گذاشته‌اند. به این ترتیب عجیب نخواهد بود اگر ادعا شود، برهنگی می‌تواند هم چون نمادی از مخالفت یا مقاومت در برابر اسلام‌گرایی و بنیادگرایی تعبیر شود. این همان بار گرانی است که گلشیفته روی دوش‌های نحیف خود حمل می‌کند و به واسطه‌ی آن اماج تیر تهمت و بلاست! این همان تابلویی است که گلشیفته، خواسته یا ناخواسته زیر آن ایستاده است. این همان دلیلی است که به رفتار شخصی یک هنرمند

اهمیتی نمادین می دهد و باب گفت و گویی مبارک را در سایه ی انتخاب شجاعانه اش می گشاید. این همان جایی است که باید در برابر باد ایستاد و به شکستن حلقه ی معیوب سرکوب، سانسور و سکوت امید بست.

اگر جنبش زنان را یکی از ستون های اصلی جریان دمکراسی خواهی و حقوق بشر ستایی در ایران امروز تلقی کنیم، آن گاه با توجه به حجم انبوه مقاومت های مدنی مدرن زنان و دختران شایسته ی ایرانی در برابر پوشیدگی (حجاب) اجباری و استانداردهای فقهی، می توانیم به وزن برهنگی گلشیفته هم چون یک "نه بزرگ به اسلام گرایی" پی ببریم. گلشیفته با برهنگی خود عریان کرد که پوشیدگی و استانداردهای فقهی آن در ایران امروز تا چه پایه تحمیلی و از سر اکره است. به عبارت دیگر، آن چه به برهنگی گلشیفته و "پدیده ی گلشیفتگی" اهمیت می دهد، برهنگی نیست که برهنگی گلشیفته است؛ چه، گلشیفته با برهنگی خود به عنوان چهره ای آشنا از نسل امروز، پرده از حجم انبوه سرکوب، سانسور و سکوتی بر می دارد که به مدد آن پدیده ی ننگین حجاب اجباری - و در نتیجه استبداد - در ایران سرپا مانده است (۹).

امروز گلشیفته نماینده ی خیل بی شماری از جوانان ایرانی است که با اندوه و درد در سایه سنگین یک اخلاق کژدیسه و غیرانسانی - که از اضطراب های جنسی متورم شده است - زایا ترین لحظات حیات خود را تجربه می کند و خود را "نسل سوخته" می داند. نیم نگاهی به فوران نوستالژیا در جامعه ی ایران که جوانان ما را دسته دسته به خلسه ی خواب خوش دیروزها می برد و آنان را در هیروت "چه می خواستیم و چه شد!" سرگردان می سازد، می تواند نشان دهد گلشیفتگی یعنی چه؟

اگر نتوانیم از آزادی پوشش (۱۰) در جهان جدید دفاع کنیم، چگونه خواهیم توانست از آزادی پوشش در ایران فردا و حقانیت انبوه جوانان ایرانی ای دفاع کنیم که به جرم داشتن سبک های متفاوت زندگی و آداب اجتماعی گوناگون هر روز شکار سربازان با نام و گم نام امام زمان می شوند؟ اگر نخواهیم از گلشیفته دفاع کنیم، چگونه می توانیم ماشین ترور جنسی را در ایران خاموش کنیم؟ اگر نتوانیم و نخواهیم از "حق برهنگی" گلشیفته دفاع کنیم، چگونه می خواهیم و می توانیم از صف طولانی قربانیان خاموش نظام وحشی جنسی حاکم دفاع کنیم؟ اگر نتوانیم و نخواهیم از گلشیفته دفاع کنیم، مخالفت های ما با سانسور، سرکوب و سکوت به چه کارمان می آید؟ اگر نتوانیم و نخواهیم از گلشیفته دفاع کنیم «چگونه می شود به آن کسی که می رود

این سان صبور، سنگین، سرگردان، فرمان ایست داد. چگونه می شود به مرد گفت که او زنده نیست، او هیچ وقت زنده نبوده است. (۱۱)»

اگر به جای مردِ فروغ فرخزاد، برادرِ بزرگ تر جرج ارول را بگذاریم، آن گاه می توانیم به رابطه ی مرموز "مزرعه ی حیوانات" "و آغاز فصل سرد" پی ببریم.

«در کوچه ها باد می آمد

این ابتدای ویرانیست

آن روز هم که دست های تو ویران شد

باد می آمد

ستاره های عزیز

ستاره های مقوایی عزیز

وقتی در آسمان، دروغ وزیدن می گیرد

دیگر چگونه می شود به سوره های رسولان سر شکسته پناه آورد؟

ما مثل مرده های هزاران هزار ساله به هم می رسم و آن گاه

خورشید بر تباهی اجاد ما قضاوت خواهد کرد.» (۱۲)

وقتی برادران بزرگ تر هنوز که "نه چیزی به دار است و نه چیزی به بار" گلشیفته را به سکوت و سانسور می خوانند، و رویاهای جوانش را در پای بت اجتماع قربانی می کنند، تصور کنید فردا که جیب هایشان به شیر گاوهای چاق و چله ی نفتی آلوده می شود با آینه و آزادی چه خواهند کرد؟ ما «از کجا می آیم که این چنین به بوی شب آغشته ایم؟» (۱۳)

برخی از برادران بزرگ تر که خیال حضور در شورای نگهبان آینده را مزمزه می کنند، با این ادعا که گلشیفته نمی تواند نماینده مناسبی برای جنبش زنان باشد به تخطئه او همت گماشتند و تا آن جا پیش رفتند که به سازوکارهای آشنای "زرادخانه ی جنبش های ضد آزادی و برابری" نیز دست انداختند. آنان کوشیدند با تکیه بر برهان قاطع "دشمن" و "وقت" به حریفان نشان دهند که وقت این بازی ها نیست! دشمن به کمین نشسته است!! و الویت ها را نباید فراموش کرد!!!

برادران بزرگ تر هیچ گاه از خود نپرسیدند این مدال وقت شناسی و دشمن شناسی را چه کسی به سینه ی آن ها زده است؟ چرا دیگران باید منتظر اشاره ی آن ها بنشینند؟ و در چنین فضایی چگونه می توان از خیل بی قرار دختران و پسرانی دفاع کرد که هر روز "با موهای درهم و گردن های باریک و لاغر" به تبسم های ایران خانم عریانی می اندیشند که دوباره و دوباره شکار می شود؟

برادر بزرگتر دیگری در یک دکان دونبش هم از "حق مالکیت بدن" دفاع می کند و هم به گلشیفته لگد می زند که چرا سکوت کرده است و رفتار خود را توضیح نمی دهد! انگار همه دختران، خواهران و همسران ما که هر روز در کوچه ها و خیابان ها با شجاعت از خطوط قرمز حاکمیت سرب و سراب عبور می کنند باید نظریه پرداز "حق مالکیت بدن" باشند تا بتوان از حقوق آن ها و زندگی تنانه ی آنان دفاع کرد!

نقد برخی از برادران بزرگ تر به گلشیفته به بهانه دفاع از جنبش سبز و در سایه قرار نگرفتن برخی از قربانیان آن، داستان "پر آب و چشم" دیگری است که بهار آزادی را که جنبش سبز نوید می دهد نیامده به پاییز می برد. ای کاش این ساکنان کوی "مجمع تشخیص مصلحت" آینده از خود می پرسیدند: جنبش سبزی که نتواند و نخواهد از آزادی گلشیفته های ما دفاع کند به چه کارمان می آید؟

با این همه، برای من که سه دهه قربانی خط مقدم تبعیض بوده ام و تسمه ی تعصب و تحقیر را بر گرده های خود و گونه های خواهرانم حس می کنم، و خرمن لب های دخترکانمان را از بافه های بوسه و لبخند خالی می بینم، هم برهنگی اهمیت دارد و هم برهنگی گلشیفته؛ زیرا، به باور من "دفاع از حقوق زنان دفاع از دمکراسی است" (۱۴)، زیرا به باور من، دفاع از حقوق زنان بدون دفاعی شفاف از "آزادی جنسی" (۱۵) از جمله آزادی پوشش گلشیفته ممکن نیست، زیرا تبعیض - همان گونه که برتولد برشت به روشنی تصویر کرده است - گام به گام پیش می آید و ما را پاره پاره لقمه می کند. زیرا برهنگی و "آزادی در قلمرو تن" به کانونی ترین آبشخور اسلام سیاسی طعنه می زند (۱۶).

حجم سنگین توپ خانه ی اسلام گرایان از اهمیت بی بدیل این مساله پرده بر می دارد و پرگویی سرزنش کننده گان تنها نشان می دهد که در یک جامعه ی بسته، ابژه ها و عقده های جنسی تا چه پایه آسیب آفرین و تعیین کننده اند. گفتمان حجاب و پارسایی جنسی و اهمیت بنیادی آن ها در میان بنیاد گرایان - با وجود رواداری قابل توجهی

که اسلام تاریخی در برابر این پدیده‌ها نشان داده است - از کجا نشأت می‌گیرد؟ چرا اسلام سیاسی نمی‌تواند و نمی‌خواهد از این گردنه‌ی سخت عبور کند؟ چرا حتا اسلام مترقی آیت الله خمینی که به عبور نظام از هر گردنه و گره‌هی به گاه ضرورت و مصلحت اشاره‌ای آشکار دارد، نمی‌تواند عبور از حجاب اجباری را - دست کم - مصلحت بینانه تاب آورد و با وجود هزینه‌های گزاف بر طبل توخالی حجاب و گفتمان پوشالی غیرت می‌کوبد و از انعکاس صدای خود مست می‌شود؟ چرا حتا بسیاری از منتقدین مذهب و حاکمیت مذهبی موجود در پهنه‌ی سکس با اخلاق کژدیسه‌ی دایناسورهای عصرباستان هم صدا می‌شوند و در برابر "پدیده‌ی گلشیفتگی" مقاومت می‌ورزند؟ چرا کسی به جدایی پهنه‌ی قدرت از پهنه‌ی اخلاق تاکید نمی‌گذارد؟ و به نسبت سکسوالیزم و سکولاریزم نمی‌اندیشد؟

با نگرفتن دانش روانکاوی در فرهنگ ما، به واسطه‌ی جان مایه‌ی انتقادی آن، یکی از دلایل آشکار هرج و مرجی است، که جامعه را در خود تنیده است. به طور نمونه، در پهنه‌ی سکس - که به صورت بیمار گونه‌ای به اخلاق گره خورده است - نمی‌توان روشن کرد که چه اندازه از گرایش‌ها ضد سکس موجود در جامعه - فارغ از درست یا غلط بودن شان - از گره‌های ناخودآگاه مردم در ارضای جنسی خود آب می‌خورد و چه مقدار از نگرانی‌های اخلاقی و انسانی آنان.

بر خلاف اسطوره‌های رایج، به قول بری ریچاردز "فرهنگ، یک دستاورد متعالی انسانی نیست که درست مقابل سرشت حیوانی انسان تلقی شود، بلکه فرهنگ، عبارت است از فرآیند مبارزه‌ی دایم و تاثیر متقابل نیازهای بدوی و ممانعت‌های اجتماعی".

ارزش‌های فرهنگی و اجتماعی به عنوان دستاوردهای انسانی، در جامعه‌ای محترمند که آدمی و خواست‌هایش در آن محترم باشد. به این ترتیب باید از خود پرسید: چرا در جامعه‌ای مثل ایران که آدمی و حقوقش به هیچ‌گرفته می‌شود، این همه بر برخی از هنجارهای سکسی (در مرتبه‌ی هنجارهای اخلاقی) تاکید و اصرار می‌شود؟

تاکید غیرعادی و ریاکارانه‌ای که بر هنجارهای سکسی - در جامعه‌ای مثل ایران، که به شدت از نظر اخلاقی سقوط کرده است - می‌رود، ناشی از چیست؟ چیست آن سندر می‌که آشکارا در برابر هرگونه تغییری مقاومت می‌ورزد؟

اهمیت حجاب در دروغ بزرگی نهفته است که قرار است با حجاب پوشیده

بماند. اسلام گرایی هر وقت قافیه تنگ می شود، اسلام سیاسی را به خواست اکثریت مسلمان و فرهنگ غالب اسلامی آن ها حواله می دهد. برهنگی و نمادهای آن در چنین اجتماعاتی به گاه ته کشیدن سوخت های فسیلی (دین و اخلاق)، پتانسیل آن را دارد که با کمترین هزینه و به گونه ای مسالمت آمیز ادعاهای اسلام گرایان را به چالش بکشد و کوه یخ دروغ های آنان را در برابر آفتاب قرار دهد. زنان و دختران ما با عقب راندن آرام و بی سر و صدای روسری های رنگی خود به عقب نشینی اسلام گرایی فرمان می رانند و چنین حقی را به رخ حریف می کشند. اگر اسلام گرایان به عقب نشینی روسری های زنان ما این چنین حساس اند و مثل جن از بسمل ناخن های کوکبی دخترانمان وحشت دارند و بی حجابی هم چون آب در لانه ی مورچه گان، اسلام گرایان را به وحشت می اندازد از آن روست که اسلام گرایی در اساس با "حق تعیین سرنوشت" و "توزیع برابر آزادی و شان" سر ناسازگاری دارد و تلاش دارد با چنین حقی در سرچشمه های جوشان خود یعنی "حق حاکمیت بر قلمرو تن" مقابله کند. اسلام گرایی با مخالفت با آزادی پوشش، مخالفت خود را با حق تعیین سرنوشت استتار می کند. اسلام گرایی در مخالفت با "حق برهنگی" ناکامی خود را در آمیزش اجتماعی در جهان جدید پنهان می کند و تلاش دارد زندان (شهر بند) بزرگ خود و نظام شهر بندی اش را تزیین کند (۱۷). بنیادگرایی در این فرایند از هیچ خرافه ای از جمله "غیرت نزد ایرانیان است و بس!" نمی گذرد. باد دادن به اضطراب های جنسی ایرانیان از لوازم ضروری سرپا نگهداشتن این خانه ی خراب و این دام دروغ است.

آشکار است که برهنگی در قاموس دایناسورهای عصر باستان که از خوابی هزاران هزار ساله برخاسته اند، گناهی نابخشودنی است؛ چه، اینان از تصویر عریان خود و از تصور عریانی جامعه ای که در آن می زیند در برابر آئینه وحشت دارند؛ و شکستن آئینه، رفتار غریزی بدوی آنان در پایش از جهان لرزان باستانی شان است. خشمی که این دایناسورهای جنسی به گلشیفته ها حواله می دهند، هیجان های انسان مچاله شده ای است که حتا جرات ایستادن در برابر آئینه را از کف داده است و ترجیح می دهد از دالان های تاریخ با چشم بسته عبور کند! عجیب نیست اگر این سنگواره های همیشه، همیشه اندیشه های بیمار و باورهای سخیف موروثی خود را پشت اخلاق، دین و تمدن پنهان کنند و خشمی را که از حقارت خود اندوخته اند نثار دیگری کنند.

سنگسار گلشیفتگی و نفرتی که هنگ برادران بزرگ تر نثار پیکر مصلوب گلشیفته می کند، به واقع خشمی است که از هزاره ها تحقیر و تحدید

در ما انباشته شده است و ما در فرافکنی خود دوباره و دوباره بر آن ها سرپوش می گذاریم.

پانوش ها

۱. این مساله در مقاله ای با عنوان "برهنگی دماسنج دمکراسی است" به داوری گذاشته شده است.

news.gooya.com

۲. به نظر می رسد تاریخ ایران با ورود اسلام به ایران از متن و مرکز جهان به حاشیه ی منتقل شد (ایران در حاشیه ی جهان اسلام) و نیز به نظر می رسد این تقدیر تیره با شروع تجربه مدرنیته در غرب تیره تر شد و ایران در آینه ی دیگری قدرتمند تازه ای به عنوان یک کشور حاشیه ای تثبیت شد. به باور من تحلیل راه هایی که ایران پس از ورود اسلام به ایران پیمود، راه هایی که با ورود جهان به مدرنیته در ایران تجربه شد و راه هایی که ایران می بایست در آینده طی کند و به ناچار طی نیز خواهد کرد، همه و همه در گرو درک دقیق و شفاف این موقعیت حاشیه ای است. موقعیتی که روانشناسی ویژه ای نیز برای ایرانیان رقم زده است. ترکیبی دردناک از احساس حقارت و گرایشات نارسیستیک که اوج آن را در بنیادگراها و ناسیونالیست های وطنی می توان دید.

این ادعا را در مقاله ای با عنوان "توسعه نیافتگی و پاسخ های ایرانی" به داوری گذاشته ام.

www.akhbar-rooz.com

۳. به عنوان نمونه نگاه کنید به این پست در صفحه ی فیس بوک

www.facebook.com

۴. مخالفت با پدیده های فرهنگی مدرنی هم چون آزادی پوشش، آزادی جنسی، برابری شهروندان و تبعض زدایی در پهنه ی قدرت و در توزیع آزادی در اساس از همان آسیب شناسی ریشه می گیرد که مخالفت با پدیده های هم چون دوش حمام، مدارس نوین، آسفالت، ساخت ریل راه آهن، گوجه فرنگی، واکسیناسیون، کنترل جمعیت و ... باید با این توهم که این دست مخالفت ها و مقاومت ها از درخشش های فرهنگی متعالی پرده بر می دارد به مخالفت برخاست.

۵. این عنوان را در مقاله ای به همین نام می توانید در لینک زیر دنبال کنید.

zamaaneh.com

۶. این عنوان را می توانید در مقاله ای به همین نام در لینک زیر دنبال کنید.

news.gooya.com

۷. این عنوان را می توانید در مقاله ای به همین نام در لینک زیر دنبال کنید.

www.akhbar-rooz.com

۸. این عنوان را می توانید در مقاله ی " دانستن، هم چون گفت و گویی بی پایان" در لینک زیر دنبال کنید.

www.akhbar-rooz.com

۹. این ادعا را در مقاله ی "سندرم استبداد ایرانی و سرطان اضطراب جنسی" به داوری گذاشته ام.

news.gooya.com

۱۰. موضوع "آزادی پوشش" در مقاله ای با عنوان "در نکوهش محدودیت" از همین قلم و در نقد ممنوعیت پوشش برقع در برخی از کشورهای اروپای به داوری گذاشته شده است.

zamaaneh.com

۱۱. قطعه از شعر بلند فروغ فرخ زاد با عنوان "ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد".

۱۲. همان

۱۳. همان

۱۴. اشاره به مقاله ای است با همین عنوان و از همین قلم که در بهار اصلاحات و در گیر و دار تلاش مجلس ششم برای تصویب "کنوانسیون رفع کلیه ی اشکال تبعیض از زنان" در هفته نامه ی "گوناگون" به چاپ رسید.

۱۵. این ادعا را در مقاله ای با عنوان “در نکوهش سکس وحشی” در لیک زیر به داوری گذاشته ام.

mag.gooya.com

۱۶. این ادعا را در مقاله ای با عنوان “سکس و دمکراسی” در لینک زیر به داوری گذاشته ام.

www.akhbar-rooz.com

۱۷. این عنوان را در مقاله ای با عنوان “از شهروندی تا شهربندی” کاویده ام.

news.gooya.com

باز شناسی یک سفسطایی مصطلح و رایج بیشتر از سوی دین باوران

پایا راستگونیا



حتماً برای بسیاری از شما نیز پیش آمده است که هنگامی که با افرادی که معتقد به عقیده و باوری خاص هستند منجمله دین باوران وارد مجادله و محاجه بر سر موضوعی می شوید و اعتراض و انتقاداتی را با توجه به مستندات موجود در مورد باورهایشان مثلاً در مواد و منابع دینی برشمرده و بیان می دارید ، هنگامی که کار به برخی از موارد اساسی می رسد و ایشان خود را در تنگ نا و مضیقه می یابند و کار بحث و مناظره بالا می گیرد.

با پاسخی بدین مضمون روبرو می شوید : به عقاید دیگران احترام بگذارید، این جمله البته گویا اصلی کلی است که اکنون تبدیل به یک کلیشه رایج گشته است و ظاهر نسبتاً منطقی آن که چندان نیز آنرا مورد مذاقه قرار نداده ایم در بسیاری از موارد ما را وادار می سازد که زبان به کام گیریم و دم فروبندیم و از ادامۀ انتقاد و

اعتراض خویش انصراف جوییم.

اما آیا این کلیشه به مثابه یک سلاح می تواند، سکوت ما را به راستی توجیه کند؟ آیا این یک اصل انکار ناپذیر منطقی و عقلایی است یا اینکه می توان رد آن به اصطلاح رگه هایی از مغلطه و سفسطه و بهره برداری از آن را، در جهت مسکوت گذاشتن و تعطیلی مباحث و مناظره ها و مجادلات، باز شناخت.

آیا به واقع باید به عقاید دیگران با هر شرایط و وضعیت و مواد و درون مایه ای احترام گذاشت، بدین معنی که باید دم فرو بست و به اصطلاح عام چیزی نگفت؟ سؤال اساسی تری که باید در راستای تشخیص ریشه ای تر بحث عنوان نمود این است که مراد از احترام چیست؟ آیا احترام به یک عقیده، اگر نگوییم به معنی تأیید ضمنی یک عقیده است، بدین معنی است که ما اجازه نداریم که یک عقیده را مورد انتقاد و اعتراض و تدقیق و شناخت محتوای احتمالی^۱ نا درست و ناصواب درونمایه ای قرار دهیم، حتی چنانچه عقایدی در آمیخته با لطائلات و اباطیل خرافی و بعضاً مواضع ضد انسانی، خطرناک و دهشتناک باشند؟ آیا به واقع اصطلاحی همچون احترام که از ویژگی اقبال و پسند همگانی برخوردار بوده در این عرصه به مثابه یک حربه در جهت وادار نمودن ما به سکوت در برابر بسیاری از اباطیل نیست؟ در واقع سؤاستفاده از یک اصطلاح مقبول دارای وجاهت فرهنگی و مدنی، در جهت تأیید ضمنی و به عبارت درست تر خاموشی در برابر بسیاری از عقاید و باورهایی با مواد و محتواهایی بعضاً به شدت نادرست.

با قبول فرضی این حکم یا در اصطلاح منطقی قضیه به معنای یک اصل عام و معقول که گویا نزد بسیاری، می باید مورد پذیرش و رعایت همگان قرار گیرد، اکنون می توان فرض یا فرض هایی را مطرح ساخت؟ آیا چنانچه فردی یا گروهی یا جمعی و فرقه ای عقایدی داشته باشند که آشکارا و بی شک ضد ارزش های انسانی باشند، آنگاه باید در محاجه و مباحثه با آنها در جهت محکوم ساختن عقاید ایشان و یا حداقل در انتقادات و اعتراضات لازم و ضروری علیه آنها در عرصه بحث و نظر، بر مبنا و به بهانه^۲ این اصل به ظاهر دارای وجاهت، سکوت کرد؟ به عنوان نمونه اگر کسی دارای عقاید نژاد پرستانه و باورهایی از این دست بود؟ یا به نابرابری جنسی معتقد بود؟ و یا به تبعیض عقیدتی و ارجحیت نه تنها باور خویش، بدون اینکه به محکی منطقی سنجیده شده باشد، بلکه حتی به ارجحیت خویش به جهت دارا بودن آن باور، باورداشت؟ اگر کسی معتقد به سنگسار و قطع دست و

پا و قتل کافر و مرتد و ... بود ؟ چنانچه می بینیم حتی در بسیاری از کشورها که دارای بیشترین حد از آزادی های مدنی و اجتماعی در زمین^۱ ابراز عقاید هستند نیز ابراز عقایدی ناظر بر نژاد پرستی جرم محسوب می گردد . شاید بتوان به بهانه^۲ احترام به عقاید ایشان (در ادامه^۳ بر خواهیم شمرد که نه بر مبنای چنین حکمی ، که به دلیل و معیاری دیگر) آنها را در ابراز عقاید و آمالشان که می تواند به راستی عواقب مخاطره آمیز و وخیمی را در روابط و مناسبات انسانی و اجتماعی در پی داشته باشد آزاد دانست و امّا آیا می توان با توجه^۴ به این حکم حتی با آنها وارد محاجه و مناظره و انتقاد از افکار و معتقداتشان نشد ؟

همانگونه که در برخی از نمونه های فوق نیز آمد، در مورد بسیاری از عقاید دینی و مذهبی، اگر دقت نمایم وضع می تواند در بسیاری از مواقع به همین صورت باشد، یعنی ما می توانیم رگه هایی از تبعیضات و تزییقات شدیداً غیر انسانی را در بسیاری از آموزه ها، احکام و موضع گیری های دین باز شناسیم، چیزی که بر آیند طبیعی آن را در حاکمیت اسلامی کنونی در ایران به وضوح شاهدیم و در فصاحت و قبح بسیاری از این باورها، جایی برای شک و انکار آن هم در برخورد با این شواهد و برآیندهای عملی برای ما باقی نمانده است. بسیاری از دستورات و احکام و تراوشات متوحشانه را در آموزه های دینی می یابیم که در سایه حاکمیت دینی به هیأت و شمایل قوانین و قواعد رسمی در آمده و بدین شکل ریشه های قبیح و فاجعه آفرین خود را، دو صد چندان بیش از پیش از این دور^۵ تاریخی به ما باز شناسانده اند. و اکنون که در سایه^۶ این ادراک ها ، که زبان ها به انتقاد به جا و به حق باز شده است ، شاهدیم که معتقدان به این عقاید فاجعه بار و مصیبت زا از حربه هایی برای انحراف و به خاموشی کشاندن مخالفان استفاده می کنند که از آن جمله است سعی در ترویج این حکم بازدارند^۷ به ظاهر معقول با این مضمون که « به عقاید دیگران احترام بگذارید » که گویا به عنوان یک اصل منطقی و در واقع به عنوان سفسطه ای کارا مورد استفاد^۸ یا سؤاستفاد^۹ فراوان قرار می گیرد .

به راستی چرا و چگونه می توان و باید عقایدی را که آشکارا محتوی توهین به انسانیت ، مدنیت و ارزش های مسلم انسانی هستند محترم شمرد و در برابر حاملین آنها به بهانه^{۱۰} احترام به عقایدشان زبان در کام گرفت .

در روشنگری این موضع سفسطه آمیز می توان این پرسش را مطرح ساخت :

آیا می توانیم باورها و عقاید را نیز در شمول حاملین آنها (که به واقع در دو مقوله و موضوع جداگانه اند) قرار دهیم؟ یعنی می توانیم همچون انسان ها، برای آنها نیز هویت های اخلاقی قائل باشیم؟ چرا که احترام یک مفهوم اخلاقی و مندرج در مباحث اخلاقی است، اخلاق نیز مقوله ای است که در رابطه با انسان مطرح بوده و هویت و هستی خویش را تنها در رابطه با این موجود می یابد، حال آیا می توان علاوه بر موجودی به نام انسان، باورها و عقاید او را نیز هویت انسانی و از این رو اخلاقی بخشید؟ و بدین واسطه حکمی را که در مورد انسان هویت و ارزش می یابد در رابطه با عقاید او نیز به کار گرفت؟ با در نظر گرفتن ارزش های انسانی، انسان فی نفسه، سوای عقاید و افکار و ویژگی و مشخصات ظاهری و باطنی، واجد احترام و ارزش تواند بود و هست. آیا در رابطه با عقاید او نیز، سوای موضوع و محتوای این عقاید، وضع به همین منوال است؟ به نظر نمی رسد که بتوانیم و به واقع و بنا بر منطق نیز نباید و نمی توانیم چنین تعمیمی و چنین حکمی را بپذیریم، باید با دقت این دو موضوع را از یکدیگر تفکیک نماییم؟ ما نمی توانیم حکمی اخلاقی را در ارتباط با انسان که فقط به واسطه هویت و هستی خاص او ارزش و اصالت و مقبولیت می یابد، با تعمیمی ناصواب در مورد هویت و هستی دیگری از نوعی دیگر به کار برده و از آن یکی بدین یک تسری دهیم. عقاید و باورها می توانند با توجه به محتوی و موضوع خویش درست یا نادرست، علمی یا غیر علمی، مفید یا مضر، خرافی یا حقیقی و ... باشند. در رویارویی و برخورد با این باورها و معتقدات جایی برای محاجه و ادله اخلاقی نیست. نمی توانیم برای باورها معیارهای اخلاقی را مطرح سازیم، همانطور که نمی توانیم برای باورها و عقاید به صرف باور و عقیده بودن معیارهای مثلاً هنری به کار بریم، مثلاً بگوییم که این عقیده زیبا یا آن عقیده نازیباست و اگر هم گاهی ما در مباحث و متون و از سوی کسانی شاهد چنین قضاوت ها و به کار بردن چنین مفاهیم و قضایایی هستیم، بیشتر باید آن را ناشی از ذوق ادبی و هنری و نه به عنوان حکمی که دارای صلابت و مبنای منطقی است قلمداد نماییم.

بنابراین ما در رویارویی با عقاید، سوای حاملین این عقاید که همانا انسان ها هستند، به معیاری بایسته و شایسته همین حوزه نیاز مندیم و آن عبارت خواهد بود از معیار درست و نادرست، حق و ناحق. یعنی ببینیم، بجویم و بگوییم که عقیده ای درست است یا نادرست، حقیقی است یا غیر حقیقی، منطقی است یا غیر منطقی، هر چند هم که در مورد پاره ای از باورها بسیار صعب و مشکل و شاید ناممکن

و محال باشد که به پاسخی قطعی و جامع و مانع با توجه بدین معیار دست یابیم، و حتی اگر هرگز دست نیابیم.

اساس مغلطه در این حکم یعنی حکم اکنون بسیارشایع «به عقاید (دیگران یا همدیگر) احترام بگذارید (یا بگذاریم)» ناشی از خلط مبحث و به نحو ریشه ای تر خلط هویت نا باز سنجیده ای (بین هویت انسان و ماهیت عقاید و افکارش) است که غالباً در بسیاری از بحث ها و مناظرات فکری و بیانی و قلمی مورد غفلت و سهو قرار می گیرد و این غفلت در بسیار مواقع حربه ای را در دست رقیب در مضیقه قرار گرفته ، با عقاید باطل ، ناحق و بعضاً خطرناک و فاجعه آفرینش در راستای منحرف و به خاموشی و سکوت کشاندن بحث قرار می دهد .

نکته ای ضروری که در تکمیل این مبحث و در ارتباط با محاجه و مناظره افکار ، نظرات ، عقاید و باورها باید بدان اشاره نمود اینکه ما می باید در این رویارویی ها ، قاعده ای را با توجه به ماهیت و معیارهای مطرح در رابطه با همین مباحث یعنی افکار ، باورها و عقاید مورد توجه و امان نظر قرار دهیم و قاعده این است که با توجه به مقولـه حق و باطل و صواب و ناصواب در این زمینه ها ، ما از یک حق یا حقوقی دفاع نموده و همواره آن یا آنها را لحاظ نموده و به عنوان یک اصل یا اصولی مورد قبول و پذیرش قرار دهیم : حق انکار ناپذیر ابراز و بیان عقاید ، افکار و باورها و به تبع آن حق انتقاد ، اعتراض به این باورها را تا به هر درجه ای در میدان بحث و نظر و بیان و اظهار شفاهی و قلمی ، و در صورت توانایی و قدرت منطقی و عقلی ، حق ابطال باورها و عقاید ناصواب را . صد البته در این زمینه کسی را نباید به هیچ عنوان پروای ناصواب اخلاقی که ناشی از سفسطه و خلط ماهیت ها بیش نیست باشد ، نباید حقایق را در سایه سفسطه هایی از این دست مثلاً با صوری به ظاهر موجه چون احترام گذاردن به عقاید دیگران پنهان ساخته و نخواهیم که سره از ناسره باز شناخته شود .

استقبال از پیشنهاد مجامع اسلامی ایرانیان برای ایجاد جبهه مردم سالاری

گرایش ضد تبعیض - جنبش جمهوری خواهان دمکرات و لائیک ایران - امین
بیات

مجامع اسلامی ایرانیان طی بیانیه ای از همه نیروهای سیاسی جمهوری خواه و دمکرات و موافق جدائی دین از حکومت ، دعوت نموده است تا با ایجاد جبهه مردم سالاری ، مبارزه آزادیخواهانه مردمی با دیکتاتوری حاکم را تقویت نمود و امید به ایجاد جانشینی دمکراتیک برای استبداد و دیکتاتوری حاکم را افزایش داد.

تلاش مشهود مجامع اسلامی ایرانیان برای ایستادن بر سر اصول اساسی و حیاتی سیاسی مبنی بر استقلال ، آزادی ، حاکمیت بلامنازع مردم ، جدائی دین از دولت ، تبعیض ستیزی ، قانون گرائی منشاء یافته از حق رای آزاد و برابر آحاد کشور و نیز آزاد اندیشی ، انعطاف و نرمش بسیار قابل تحسینی که در تدوین بیانیه پایه ای تشکیل جبهه مردم سالاری بکار گرفته شده است ، اگر توجه بیشتری به عینیات جامعه کند و راهنمای عمل قرار گیرد ، می تواند تبدیل به اساس محکمی برای مذاکره و توافق نیروهای سیاسی مترقی شود.

در شرایط بسیار پیچیده و حساس کنونی کشور که کوهی از مشکلات اقتصادی و اجتماعی ، جامعه ایران را بشدت تهدید به از هم پاشیدگی می کند و تهدیدات نظامی و تحریم های همه سویه مالی و اقتصادی ، پیشرفت ، ترقی و وحدت و ثبات کشور را به دره سقوط و فروپاشی سوق می دهند ، فراخوان مجامع اسلامی ایرانیان ، اقدامی از سر مسئولیت پذیری ، وطن دوستی و انسان محوری است.

ما ضمن استقبال از این پیشنهاد و باور به ضرورت تشکیل جبهه مردم سالاری ، توجه سازمان ها و احزاب و فعالان سیاسی را در شرایطی به این امر خطیر جلب می نمائیم.

بهمن ماه ۲۰۱۲

Zedetabiiz1@gmail.com

مليون و آمريكا

رامين كامران

چندی پیش با یکی از مبارزان قدیم نهضت ملی صحبت از نوع رابطه^۱ مليون با آمريكا بود که هیچگاه نتوانسته صورت معقول و ثابتی پیدا بکند و اینکه گروه مزبور بیش از هر گروه دیگر سیاسی ایران از این بابت دچار سردرگمی است، در حالیکه، موضع آمريكا در برابر پيروان مصدق بسیار روشن است. دولت ایالات متحده از ابتدا و به دلایل روشن ایدئولوژیک با چپ‌ها میانه نداشته و با تمام قوا کوشیده تا دست آنها را قدرت کوتاه نگاه دارد.

این رفتار در چارچوب رقابت جهانی با اتحاد شوروی تعریف می‌شده است و هیچ ابهامی برای احدی نداشته. ولی این را هم باید در نظر داشت که هیچکدام گروه‌های چپ ایران، از ابتدای قرن بیستم تا سقوط شوروی، در موقعیتی نبوده که بتوانند خود با پشتیبانی مردم قدرت را به دست بگیرد. موضع آمريكا در برابر اسلامگرایان دچار همان ابهامی بوده که گریبانگیر حکومت آریامهر بود. مدتها به آنها در مقابله با چپگرایان و ملی‌گرایان امید و تکیه داشت، در عین اینکه خودشان را نامزد قدرتگیری نمی‌شمرد. از تحولی که پیدایش اسلامگرایی خمینی در این حوزه^۲ سیاست ایران ایجاد کرد، به کلی غافل بود و به همین دلیل طی انقلاب پنجاه و هفت نتوانست موضع روشنی در قبال آنها اتخاذ نماید، فقط پس از سقوط شوروی کم‌کم دشمنشان شمرد، تازه آن هم با هزار سردرگمی. حکومت آریامهری هم که کارگزار اصلی سیاست آمريكا در ایران بود و دست‌نشانده و خدمتگزار ایالات متحده، میمانند ملی‌ها که اصلاً با کودتایی که توسط آمريكا و انگلیس طراحی شده بود و توسط آمریکایی‌ها به اجرا گذاشته شد، از قدرت ساقط شدند و به عبارتی می‌توان قربانیان اصلی سیاست آمريكا در ایران به شمارشان آورد.

در وهله^۳ اول چنین به نظر می‌آید که چنین ابراز دشمنی از سوی ایالات متحده که نه فقط برای یک گروه سیاسی، بلکه برای تمامی ملت

ایران بسیار گران تمام شد، میبایست پیروان مصدق را اگر نه به سوی مخالفت یکدست که به طرف موضعگیری صریح یا لاقل هشجاری در قبال آمریکا سوق داده باشد، ولی در عمل خبری نیست. یعنی در عین اینکه آمریکا ملیون ایران را دشمن شمرده و به ترتیبی متناسب با این ارزیابی با آنها رفتار کرده است، ملیون هیچگاه موضع روشنی در قبال ایالات متحده اتخاذ نکرده اند. داستان بسیار عجیب مینماید و باید برایش توضیحی جست.

استقلال مصدق

باید اول به دوران مصدق بازگردیم و این نکته را یادآوری کنیم که استقلال طلبی وی معنایی بسیار روشن و ساده و بی ابهام داشت: اختیار ایران باید به دست ایرانیان باشد و احتراز از پیوستن به بلوک شرق یا غرب لازمه^۱ حفظ این استقلال است.

این برداشت که مصدق «موازنه^۲ منفی» مینامیدش، در حقیقت دنباله^۳ سیاست استقلال خواهانه^۴ رجال قاجار بود که در شرایط ضعف مطلق کشور با دو سیاست قوی خارجی طرف شده بودند و میکوشیدند در درجه^۵ اول موجودیت و سپس استقلال مملکت را در این گیر و دار محفوظ بدارند. حکام ایران از شدت ناتوانی ناچار بودند با امتیاز دادن به دو طرف، موازنه^۶ بین آنها را حفظ کنند ولی به مرور برایشان روشن شد که با وجود مهارتی که در این باب به کار میبندند و هوشمندی که در مانور دادن نشان میدهند، مملکت به این ترتیب به باد خواهد رفت. تألیف سیاست موازنه^۷ منفی که به اواخر دوره^۸ قاجار برمیکردد بیان خواست تغییر روش بود در جهت ختم امتیاز دادن و نیز حفظ موازنه با پس گرفتن امتیازهای داده شده. قرارداد هزار و نهصد و بیست با شوروی را که خروج نیروهای این کشور را وابسته به خروج نیروهای انگلیس از ایران کرد تا مملکت ما را در شرایطی که شوروی آماده^۹ عقب نشینی بود، از دخالت هر دو قدرت خلاص کند، یکی از موفقیت های بزرگ این سیاست به شمار میاید. البته انگلیس در نهایت با کودتای سیدضیاً و رضاخان این مانع را رفع کرد و به جای نیروهایی که بیرون برد، خدمتگزاران داخلی خود را به کار گماشت. ولی همین قرارداد کشورهای غربی را (لااقل در مواردی که شوروی موافقتی با این کار نداشت) از نیرو وارد کردن به ایران باز میداشت. به عنوان مثال این خود یکی از عواملی بود که در دوره^{۱۰} مصدق، کشور انگلیس را که رزمناو به خلیج فارس فرستاده بود، از تعرض نظامی منصرف کرد.

سیاستی که پس از جنگ جهانی دوم «بیطرفی» (neutrality) نام داشت

و بعد نام جهان سومی گرفت، در دیپلماسی ایران سابقه^۱ قدیم داشت و راهنمای عمل بود. مصدق همین برداشت سیاست خارجی را که در مقابل دو همسایه^۲ روسی و انگلیسی طرح شده بود، در چارچوب جهان بیرون آمده از جنگ جهانی دوم که در آن دو ابرقدرت شوروی و آمریکا جایگزین دو همسایه^۳ قبلی شده بودند، به کار گرفت. انتخاب او انتخاب بین استقلال و دست نشاندگی بود نه بین بد و بدتر. وی بهای این سیاست را پرداخت. نه فقط با بهره ور نشدن از پشتیبانی بلوک شرق، بلکه در نهایت با دشمنی قاطع کشورهای که خود را «مدافع آزادی» و رهبران «جهان آزاد» معرفی میکردند و موفق شدند با استفاده از ضعف موضعی شوروی، از قدرت ساقطش نمایند.

پس از مصدق

پس از سقوط مصدق چند عامل مایه^۴ تزلزل برخی ملی گرایان در پیروی از آن سیاست خارجی شد که وی بارزترین نماینده اش بود.

اول احتمالاً^۵ احساس ضعف بعد از شکست بود و این تصور که بدون پشتیبانی آمریکا و کشورهای غربی نمیشود در ایران کاری کرد و قدرت را به دست گرفت، پس باید مصلحت اندیشی نمود و از دشمنی با این نیروی برتر که یک بار ملیون ایران را از قدرت به زیر کشیده، دست کشید و احیاناً^۶ در جلب موافقت آن کوشید! لابد موقعیت ژئوپلیتیک کشور و هم مرز بودنش با شوروی نیز که یک بار سعی کرده بود آذربایجان را از ایران جدا کند، نزدیکی با آمریکا را در نظر آنان به نوعی قابل قبول یا حتی لازم جلوه میداد. این را هم باید در نظر داشت که نظام سیاسی اتحاد شوروی هیچ سنخیتی با افکار و مشی سیاسی ملیون نداشت، ولی در مقابل دول غربی و در رأس آنها آمریکا، به دلیل برخورداری از دمکراسی، سرمشق ملیون ایران به شمار می آمدند، پس احتمالاً^۷ قابل معاشرت تر هم جلوه می کردند.

اگر بخواهیم برای این پس روی از موضع بیطرفی و استقلال چهره ای نمادین پیدا کنیم احتمالاً^۸ بهتر از اللهیار صالح نخواهیم یافت. از اینجا شروع کنم که او در گیر و دار کودتای بیست و هشت مرداد در آمریکا سفیر بود. پس از کودتا، زاهدی به او پیشنهاد کرد در پستش باقی بماند ولی وی نپذیرفت. اما علیرغم موقعیت محکمش و دور بودن از دسترس حکومت، هیچ کاری هم در مخالفت با کودتای واقع شده انجام نداد و آرام و بیصدا به ایران بازگشت. به عنوان مثال یادآوری میکنم که احتشام السلطنه رئیس مجلس اول که مقارن کودتای محمدعلیشاه سفیر ایران در آلمان بود، در ابتدای قرن بیستم که

هنوز این ترتیب عمل رواجی نگرفته بود، بلافاصله بعد از به توپ بسته شدن مجلس، مصاحبه^۱ مطبوعاتی ترتیب داد، دولت کودتا را فاقد مشروعیت خواند و آنرا محکوم کرد و دول غربی را از هر گونه مساعدت با حکومتی که نماینده^۲ ایرانیان نبود، بر حذر داشت. داستان پابلو نرودای شیلیایی و مخالفتش با کودتای پینوشه را هم که بسکه نقل شده همه میدانند.

به هر حال این روش اللهیار صالح طی سال های سی دنباله ای بسیار نامعقول و حیرت انگیز پیدا کرد که قبول دکترین آیزنهاور بود. این دکترین بیان قاطع ترین موضع در جنگ سرد بود و رد مشروعیت هرگونه بی طرفی در این کشمکش، یعنی درست همان فکر فاسدی که پایه^۳ کودتای بیست و هشت مرداد شده بود. در این مورد صالح به طور یک جانبه و یک تنه اعلامیه ای صادر نمود و از سوی حزب ایران که از هرگونه فعالیتی ممنوع بود، این دکترین را پذیرفت! انگار نه انگار که همین دولت آیزنهاور با همین دکترین یاوه در ایران کودتا کرده و طومار دمکراسی و استقلال این کشور را در هم پیچیده است.

در ابتدای دهه^۴ چهل هم که محمدرضا شاه در موضع ضعف افتاده بود و ناچار شد به نوعی فضای سیاسی ایران را باز کند و به مخالفان فرصت نفس کشیدن بدهد، جبهه^۵ ملی در مخالفت با پیمان سنتو که بارزترین نماد پیوستن ایران به بلوک غرب بود، همصدا نبود. کسانی که در جبهه^۶ ملی علیه این پیمان موضع صریح گرفتند (از جمله شاپور بختیار در میدان جلالیه) با انتقاد برخی از اعضای جبهه که این کارها را تندروی می دانستند، مواجه گشتند. یادآوری کنم که پیمان مزبور، در مقابل عضویت ایران، فقط محافظت از جنوب کشور، یعنی منطقه^۷ نفت خیز را ضمانت میکرد و شمال را به رسم سیاست قدیم انگلستان، برای شوروی باز می گذاشت.

در این دوران سیاسی که صالح تعقیب مینمود گرفتن سهمی از قدرت بود نه وادار کردن شاه به اجرای قانون اساسی. برای همین هم بود که در انتخابات تابستانی دوره^۸ بیستم که شاه اجازه داد تا از کاشان انتخاب بشود، به مجلس رفت و همان چند روزی را هم که مجلس برقرار بود سر جایش نشست تا شاه تصمیم به انحلال مجلس گرفت. روی خوش نشان دادن به آمریکایی ها مکمل این روش بود و نشانه^۹ قبول این امر که ایران در حوزه^{۱۰} نفوذ ایالات متحده قرار دارد.

ولی مورد مهمتر مسئله^{۱۱} برقراری کاپیتولاسیون در حق مستشاران نظامی آمریکا توسط دولت حسنعلی منصور بود که قاعدتاً باید با مخالفت

جدی و قاطع جبهه^۱ ملی مواجه می‌گشت. سؤال این بود که اگر جبهه ای که بنیانگذارش اولین مطالب حقوقی مدرن ایران را در مخالفت با کاپیتولاسیون نوشته، تمامی عمر را با نفوذ خارجی مقابله کرده و تازه خودش هم با کودتای آمریکایی‌ها سرنگون شده، به پر قاطع ترین شکل با این کاپیتولاسیون مخالفت نکند، پس باید چشم امید به که دوخت؟ به هر حال این جریان از سوی جبهه^۱ ملی مورد بهره برداری درخوری قرار نگرفت. در مقابل این خمینی بود که فرصت را غنیمت شمرد و با تصاحب مضمونی که از اصل و اساس ملی بود و به مذهب ارتباطی نداشت، با قاطعیت و پرخاشجویی تمام، مخالفت خویش را بیان کرد. مخالفت با کاپیتولاسیون قبایی بود که به قامت جبهه^۱ ملی دوخته بودند و همین گروه باید پیشتاز مخالفت با آن میشد که نشد. اما خمینی نگذاشت که فرصت فوت شود و ارتقای موقع خویش در بین مخالفان حکومت را با استفاده^۱ از آن به دست آورد و حتی میتوان گفت که پایه^۱ سیادت بعدی خویش در دور بعدی مخالفت را که به انقلاب انجامید، در همین جا ریخت، با مضمونی ناسیونالیستی و نه مذهبی، یا آوری کنم که وی به این دلیل تبعید شد نه به خاطر مخالفت با انقلاب سفید. در حکومت آریامهری مخالفت با آمریکا جرم بزرگتری بود تا مخالفت با برنامه های شاه.

ریای سیاست آمریکا؟

آمریکایی هادر عین داشتن دمکراسی و عرضه^۱ آن به عنوان ضمانت خیرخواهی، انواع موانع را بر سر راه دستیابی ایرانیان به دمکراسی تراشیده اند. کسانی که نگاهی ساده، به دور از مقولات سیاسی و مبتنی بر مقولات اخلاقی به این مسئله می اندازند، آن را از قماش «ریاکاری» و «دورویی» می شمارند. این ارزیابی که ممکن است از بابت عاطفی برخی را ارضاً نماید، اساساً قابل قبول نیست چون تعمیم مقولات اخلاقی که فردی است به سیاست یک کشور، هر قدر هم جذاب بنماید، نادرست است.

مشکل از دقت نکردن به دو وجه داخلی و خارجی سیاست آمریکا (یا هر کشور دیگر) برمی خیزد. دمکراسی که ترتیبات حیات معقول بین اعضای یک واحد سیاسی را با مهار کردن قدرت معین می نماید، به اولی مربوط است و اصلاً ارتباطی به دومی که در درجه^۱ اول تابع رقابت آزاد قدرت است، ندارد. آنچه برخی مایلند دورویی بخوانند به آمریکا مربوط نیست، به منطق سیاست مربوط است و در مورد همه^۱ کشورها، چه کوچک و چه بزرگ، صدق مینماید. هیچ کشوری، چه دمکراتیک و چه غیر از آن، در صحنه^۱ سیاست بین الملل مسئولیتی در باب حفظ

حقوق مردم دیگر کشورها ندارد. اگر هم بر روی کاغذ تعهدی بدهد، در هنگام عمل دست باز دارد.

البته در این میان می ماند گفتار مربوط به محاسن آزادی و حفظ آزادی و جهان آزاد و... اینها را باید از مقوله^۱ تبلیغات شمرد، همین و نه بیش. اول از همه باید توجه داشت آزادی شعار همه است و هیچکس، حتی در استبدادی ترین حکومت، خود را رسماً دشمن آزادی معرفی نمی کند و هدف خویش را ریشه کن کردن آزادی از سراسر جهان اعلام نمی نماید. همه به سخن آزادیخواهند. آنچه باعث می شود این شعار تبلیغاتی از دهان کشورهای دمکراتیک جدی جلوه کند این است که آزادی در خود این کشورها محترم شمرده می شود و حقوق شهروندان خود آنها از دست اندازی محفوظ است. مشکل داستان یه به عبارتی نکته^۲ انحرافی آن همینجاست: جدی گرفتن تبلیغات بی پایه^۳ کشورهای دمکراتیک به قرینه^۴ وضع داخلی خود این کشورها.

باید دید که آیا ایران هیچگاه جداً عضو این «جهان آزاد» به شمار میامده است یا نه. ملیون که در ایران مروجان و مدافعان دمکراسی لیبرال بوده اند چنین تصور کرده اند که چون طرفدار دمکراسی هستند و این را به کرات به اثبات رسانده اند، باید از سوی کشورهای دمکرات متحد و متفق محسوب گردند و از یاری آنها بهره مند گردند. چنین تصویری باطل است و بطلانش بارها به اثبات رسیده است. ولی قبول این حقیقت هنوز برای ملیون دشوار است. شاید به این دلیل که روشن می کند که کشورهای غربی و در رأس آنها آمریکا، ایران را محق و سزاوار دمکراسی نمی شمرند، بدین جهت که مردم ایران را با مردم خودشان «برابر» به حساب نمی آورند. اگر خود شما دمکراسی داشته باشید آن را حق کسانی می دانید و به کسانی در دستیابی بدان یاری می رسانید که با خود برابرشان بشمارید، برابر در آن آدمیتی که پایه^۱ دمکراسی و اخلاق هر دوست. ولی اگر آنها را اصولاً^۲ کمتر محسوب کنید، روشن است که دمکراسی را بر سرشان زیاد خواهید شمرد. این مسئله که آمریکا به معنای قدیم کلمه مستعمره نداشته است، باعث شده تا برخی فکر کنند که سرش هم از تبختر استعماری خالی است، که نیست. روشن شدن داستان مال دیروز و امروز نیست، سالهاست که همه نمونه های این رفتار را دیده ایم.

مثالی میزنم. آلمان دو بار در مرکز دو جنگ جهانی قرار داشت و دو بار به شدیدترین شکل شکست خورد. هر دو بار آن نظام سیاسی که آلمان را به جنگ کشیده بود، غیردمکراتیک بود: بار اول قیصر و حکومت اتوریتزش، بار دوم هیتلر و حکومت توتالیتزش. هر دو بار

پیروزمندان جنگ آلمان و اادار کردند که برای خود قانون اساسی دمکراتیک تدوین نماید و بر اساس آن رفتار کند - البته در این راه بدان یاری هم رساندند. بار اول کار سر نگرفت و جمهوری وایمار گرفتار بحران اقتصادی شد و با حمله گازانبری کمونیست ها و نازی ها ساقط شد. بار دوم کوشش با موفقیت قرین گشت و دمکراسی آلمان دوام آورد و میبینیم که هنوز هم برجاست.

به مورد ایران نگاه کنیم. مردم این کشور به اراده و همت خویش و در عین فشار خارجی بیش از یک قرن پیش راه دمکراسی را برگزیدند و انقلابی کردند که حاصلش اولین قانون اساسی دمکراتیک و لیبرال در منطقه بود. ولی کوشش آنها برای برقراری دمکراسی که خود اراده و توان مستقر ساختنش را داشتند، دو بار با کودتای کشورهای که همیشه برای لیبرال ها سرمشق بوده اند، از هم پاشید.

مقصودم این نیست که ایران اوائل قرن بیستم همانقدر مستعد برقراری دمکراسی بود که آلمان. چنین حرفی صحیح نیست. هدفم فقط جلب توجه به این مسئله است که اگر اروپایی باشید یا خاورمیانه ای، صرفنظر از اینکه چه کرده اید و به کدام سو میروید، دول دمکرات با تمام ادا و اطوارشان، با شما یکسان رفتار نخواهند کرد. به عبارت ساده شما را به طیب خاطر در «جهان آزاد» راه نخواهند داد، حال هر قدر هم که در اثبات مراتب آزادیخواهی خویش بکوشید.

این نکته را نیز باید با تأسف یادآوری کنم که راندن دمکرات ها از قدرت معمولاً آسانتر است تا کنار زدن دستگاه های استبدادی که آزادی را حذف می کنند، فرصت سخن و عمل را از مخالفان خویش میستانند، دستگاه دولت را تقویت می نمایند و سازمان های پلیسی و امنیتی را در همه جا نفوذ می دهند و دستشان را نه فقط برای دستگیری مخالفان که حتی از میان برداشتن مظنونان باز میگذارند.

دمکرات ها (چه در ایران و چه در هر جای دیگر) به دلیل همین آزادی هایی که برقرار می کنند و حرمتی که برای حقوق همه، ، بخصوص مخالفانشان، قائل می گردند، بیش از هر گروه دیگر در معرض حمله و انتقاد و طرح اقسام توطئه قرار دارند. این ضعف که در دوران گذار به دمکراسی و تا وقتی این نظام تثبیت نشده، به حد اکثر است، به هر کس که بخواهد از قدرت پابینشان بکشد فرصت می دهد تا با خیال راحت و دست باز عمل کند. یکی از کودتاچیان بیست و هشت مرداد سالها بعد از واقعه در پاسخ کسی که از او پرسیده بود آیا هنگام ورود در کودتا از گرفتار شدن به دست دولت و مجازات نمی ترسیده،

پاسخ داده بود که نه! چون مصدق «قاطعیت» نداشت! خودش بعد از انقلاب اسلامی از ترس همین «قاطعیت» خمینی که داد یکشنبه همقطارهایش را روی بام تیرباران کردند، به خارج گریخته بود.

احساس ضعف

«احساس ضعف» امریست همانقدر مربوط به روحیه^۱ افراد که برخاسته از ارزیابی موقعیت واقعی آنها. ضعیف بودن از بابت نظامی مستلزم سر نهادن به فرمان دیگران نیست چون همیشه مترادف ضعف سیاسی نیست. البته اگر کسی نتواند بر احساس حقارت خویش فائق بیاید، هیچگاه از احساس ضعف رها نخواهد شد و تا ارباب زورمندی پیدا نکند، آرام نخواهد گرفت.

ولی باید پذیرفت که استحکام موقعیت استراتژیک ایران که به هر صورت در دوران حکومت اسلامی انجام یافته است و در بعضی موارد دستاورد همین حکومت است، وضعیت این کشور را بسیار تغییر داده است و در موقعیتی قرارش داده که می تواند (مگر در صورت بروز جنگ اتمی که بسیار نامحتمل است) به تنهایی حریف را از حمله منصرف کند یا در صورت حمله از خود دفاع نماید.

مسئله^۲ ژئوپولیتیک

اگر بخواهیم توجیحات نوع جنگ سردی را که گروهی برای مقبول جلوه دادن پیروی از آمریکا عنوان میکردند، بپذیریم، که البته به نظر من تحت هیچ عنوان پذیرفته نیست، با تغییراتی که بعد از سقوط شوروی در جهان رخ داده است، باید مسئله را سالبه^۳ به انتفای موضوع تلقی نماییم.

علی رغم کوشش های آمریکا برای اثبات برتری خویش و همراهی اروپا با این سیاست، جهان چندقطبی امروز برای کشورهایی که بخواهند استقلال خویش را حفظ نمایند محیط بسیار مساعد تری است تا جهان نیمه^۴ دوم قرن بیستم. آمریکا توان این را که برای همه تکلیف تعیین کند ندارد، چه خود بداند و چه نه. گزینش دمکراسی هم به هیچوجه الزام هم پیمانی با آمریکا را برای کسی ایجاد نمی کند، بخصوص که توهم هم سنگر بودن با آمریکا برای دمکرات های ایران بسیار گران تمام شده است و باید قاطعاً کنارش گذاشت. امروز این کار که همیشه لازم بوده آسان هم شده و جایی برای مماشات باقی نمانده است. باید به آمریکا هم به همان چشم نگاه کرد که به چین و روسیه و انگلستان. ما از هیچکدام این کشورها توقع داریم که به

برقراری دموکراسی در ایران مدد برسانند؟ خیر! پس بهتر است از آمریکا هم نداشته باشیم.

دیگر مرز چند صد کیلومتری با شوروی بهانه یا انگیزه^۱ نزدیکی با آمریکا نمی تواند باشد و مخاطره، برعکس، بیشتر از سوی آمریکا که می خواهد خاورمیانه را به شکل جدیدی در بیاورد و بر آن اختیار مطلق داشته باشد، متوجه ایران است. یعنی خطر به صراحت از سوی کشوری متوجه ما شده که هنوز خود را رهبر جهان آزاد معرفی می کند. اگر عملیات نظامی و پایگاه های آمریکا در منطقه به حساب بیاوریم، «مرز مشترک» ایران با این ابرقدرت بسیار طولانی تر از آنیست که روزگاری با رقیب مرحومش داشت.

نزدیکی ایدئولوژیک

آخرین عاملی که در ارزیابی واقع بینانه^۲ سیاست آمریکا و دیگر کشورهای غربی، اخلاقی نموده نزدیکی ایدئولوژیک دمکرات ها با آنهاست. این نزدیک همیشه بوده و تا موقعی که ایرانیان خواستار دموکراسی باشند بر جا خواهد بود ولی نباید برای آن اثراتی قائل گشت که وجود خارجی ندارد. اول از همه باید توجه داشت که نگاه داشتن حرمت ایران که از نظر تاریخی جزو حوزه^۳ تمدن غربی نیست، توسط اعضای این حوزه^۴ تمدنی (و البته دیگران) بیش از آنکه از درستی و عدالت نظام سیاسی ایران در داخل برخیزد، از قدرت آن در صحنه^۵ جهانی نشأت می گیرد. اگر ضعیف و کوچک و متزلزل باشید، حکایت تمدن چند هزار ساله یا دمکرات بودن و حسن نیت داشتن دردی از شما دوا نخواهد کرد و در مقابل آزمندان به دادتان نخواهد رسید.

به عبارت دیگر تا نظام سیاسی ایران (بخصوص اگر دمکراتیک باشد) در برابر دیگر کشورها حصار محکمی نداشته باشد، بر پا ماندنش در داخل ایران بسیار غیرمحمتمل است. طمع دست انداختن بر این کشور، بخصوص از سوی آنهایی که مدت های مدید توانسته اند از آن بهره کشی نمایند، همیشه وجود خواهد داشت. طمعی که به اتکای قدرت به سوی اهداف خود میرود با قدرت است که مهار می شود نه با حسن نیت.

خامی بس است

اگر هیچکس در ایران نفهمیده باشد، ملیون ایران باید متوجه شده باشند که از آمریکا خیری به آنها نخواهد رسید. دموکراسی یعنی اداره^۶ کشور به میل مردم آن، نه خارجی ها. هر دولت خارجی که

بخواهد در کشوری اعمال نفوذ کند، اول در همین مکانیسم اخلاقی می کند. دیروز حکومت آریامهری مخاطب مطلوب آمریکا بود، امروز مجاهدین و وراث سلطنت پهلوی هستند. دمکرات ها در این میان نه جایی داشته اند و نه دارند. اصرار در دوستی با کسی که شما را دشمن می دارد فقط نشانه نادانی است و کسی این را به حساب حسن نیت نمی گذارد.

سال هاست که روش آمریکا این شده که اول در هر کشوری دخالت میکند و هر چه خواست میکند و هر بلایی به سر مردم آن میاورد و مملکتشان را می چابد، بعد از چند سال راجع به حکایت فیلمی انتقادی می سازد و به همه جا و از جمله همان کشور صادر می کند که این هم خودش محل درآمد است. مردمی هم که یک بار تاوان دخالت آمریکا را به زور داده اند، این بار به میل خود و از جیب خود پول می دهند فیلمش را هم تماشا می کنند. بعد هم می نشینند و به به می کنند که چه مملکت آزادی و چه دمکراسی محترمی! باید از این خامی بدر آمد.

مأخذ : iranliberal.com